



International Journal of Advanced Academic Studies

E-ISSN: 2706-8927

P-ISSN: 2706-8919

www.allstudyjournal.com

IJAAS 2020; 2(3): 350-357

Received: 15-05-2020

Accepted: 22-06-2020

سیمای حلاج در آثار عطار

داکتر فریبا فرحت

DOI: <https://doi.org/10.33545/27068919.2020.v2.i3e.175>

داکتر فریبا فرحت

دپارتمنت دری- پوهنځی دری
پوهنتون کابل-افغانستان

چکیده

در تاریخ عرفان اسلامی زمانی که نام از فنا و فداکاری به میان می آید؛ ناخودآگاه ما به یاد شیفته و شهیدی می افتیم، که عاشقانه زیست، عارفانه سخن گفت و سرانجام بر سرداری فنا شد و به جانان پیوست. در جهان عرفان شور و نوای "انالحق" تا به امروز در دل هر مرد وزنی طنین انداز است؛ پلی منصور حلاج را همه می شناسند: عارف حماسه ساز یا حماسه ساز عارف. حلاج از جوانی به حلقه عرفان پیوست، مکتب او وحدت الوجود بود و سه بار در جوانی به زیارت کعبه مشرف شد، او به دعوت مردم به سوی حق عاشقانه می پرداخت سرانجام معاندین زمانش او را به دار زدند و از این جهان فانی به ابدیت پیوست.

آنچه از مطالعه آثار عطار برمی آید، تمام آثار وی بر سه رکن (عشق، زیبایی و درد) تکیه دارد. در شعر عطار بویی از حلاج و کارنامه هایش به مشام می رسد؛ گویی بعد از 150 سال نور منصور حلاج بروح عطار تجلی کرده و مربی و مرشد و عشق او شده باشد. در حقیقت حلاج مردارمانی عطار است که مستقیم یا غیر مستقیم در اشعارش جلوه گری دارد. کلید واژه ها: حلاج، عطار، عشق، درد، فنا فی الله.

آغاز مقاله

ابوالمغیث عبدالله بن احمد بن ابی طاهر مشهور به حسین بن منصور حلاج از عرفای اوایل قرن سوم و دهه اول قرن چهارم می باشد. او در حدود سال 244 هجری مطابق 875 م تولد یافته تا سال 379 هجری مطابق 922 م زیسته است. مولدش قریه طور است و آن دهکده یی بود در گوشه شمال شرق بیضاء در هفت فرسنگی شیراز.

آنچه از کتب و روایات برمی آید، بیضاء لشکرگاهی بوده بر سر راه سپاهانی که از بصره به خراسان می رفت. پدر حسین بن منصور شاید حلاجی می کرده و از بیضاء به واسط سفر کرده و پسر را نیز با خود برده است؛ چون زبان شهر واسط عربی بود، حسین بن منصور که خوردسال بود در آنجا زبان فارسی را فراموش کرد. "در واسط دار الحفاظ معروفی بود که منصور تا دوازده سالگی در آنجا رفت و آمد می کرد و قرآن را در آنجا آموخت و از بر کرد؛ سپس به زودی در پی کسب معنای رمزی قرآن برآمد؛ زیرا دریافت که تنها معناست که می تواند پرستنده را با ذات خدای تعالی آشنا سازد." (قویم، 1391، 22)

حلاج از جمله عارفانی است که در سن جوانی به حلقه عرفان گرایید و در سن شانزده سالگی به حلقه مریدی نخستین پیرو و مرشد خویش یعنی سهل بن عبدالله تستری درآمد اما به زودی سهل را رها کرده به بصره رفت و شاگرد مدرسه حسن بصری شد. بعد از دست عمرومکی خرقة تصوف پوشید و خود پیر طریقت گردید. آنچه از لابه لای سرگذشت او خوانده شد است؛ استادان او عبارت است از: سهل بن عبدالله تستری، عمر بن عثمان مکی و جنید بغدادی.

حلاج مانند هر اندیشمند با بصیرت نخست به سفرخانه خدا پرداخت. در بازگشت از مکه به اهواز رفت و خرقة از تن بدر کرده، لباس سربازی پوشید و به طرف خراسان، بصره و واسط رفت و مدت پنج سال تمام به ارشاد و رهنمایی مردم پرداخت. زمانی که به فارس رفت و شروع به نصیحت خلق و دعوت ایشان به جانب خداوند نمود؛ او را لقب عبدالله زاهد دادند؛ اما زمانی که از فارس به اهواز رفت و در مقام اظهار اشراق قلب و کرامت شده از اسرار و ضمیر ایشان خبر می داد؛ بنابراین او را حلاج الاسرار می گفتند تا آنکه ملقب به حلاج شد.

دومین سفر حلاج به قصد زیارت خانه کعبه، از بغداد با چارصدمرید آغاز گردید، و در بازگشت آهنگ سفر به کشورهای غیر اسلامی را نمود و در نتیجه به هندوستان، چین، ترکستان، کشمیر، و افغانستان کرد و مردم را به خدا پرستی و آیین اسلام رهنمایی کند و به وحدت کلمه فراخواند.

Corresponding Author:

داکتر فریبا فرحت

دپارتمنت دری- پوهنځی دری
پوهنتون کابل-افغانستان

سومین سفرحلاج به قصد زیارت خانه خدا در سال 294 هجری بود، که دو سال طول کشید و پس از بازگشت به بغداد بار دیگر به تبلیغ پرداخت. در همین سال گروهی از سران حکومت به ابن المعتز بیعت کردند و در مقابل المعتز عباسی دست به شورش زدند. المعتز و درباریانش فکرمی کردند این شورش و خونریزی به

هدایت و تدبیرحلاج صورت گرفته باشد؛ بنابراین به تعقیب و آزار واذیت حلاج پرداختند و در نتیجه حلاج را که از بغداد به شوش فرار کرده بود، دستگیر کرده به زندان افکندند.

در کتاب دانشنامه زبان و ادب فارسی آمده است: "حلاج بعد از حج سومش، در خانه خود نمونه یی از کعبه ساخت. شب ها کنار قبرها نمازی خواند و روزها در کوچه ها و سوقها آشکارا از عشق سوزان خود به خدا و آرزوی مردن به گناه کفر برای پیروانش سخن می گفت" ای مسلمانان مرا از خدا برهانید. خدا خون مرا به شما مباح کرده است مرا بکشید این گونه موعظه کردن هیجانی در میان مردم و درس خوانده ها اضطرابی را برانگیخت." (سعادت، 1304، 734)

آهسته آهسته دعوت و تبلیغ حلاج اوج گرفت تا اینکه او شطح مشهور خویش "انالحق" را در مسجد المنصور به زبان راند. همچنان تحت تأثیر مواعظ حلاج، نهضتی در جهت اصلاح اخلاقی و سیاسی جامعه اسلامی در بغداد شکل گرفت؛ که در نتیجه اصلاح طلبان المعتز را خلع قدرت کرده و ابن المعتز را جانشین او ساختند اما این خلافت دیر دوام نکرد و بعد از یک روز طرفداران المعتز، ابن المعتز را کشته و دوباره المعتز را به تخت خلاف رساندند.

این دو عامل باعث شد، که المعتز و قاضی محمد بن داود پیشوای طریقه ظاهریه نسبت به حلاج بدبین شده و به بهانه این که او دعوی اتحاد عرفانی با خدا می کرد، او را مردود و ملحد خوانده و از دادگاه خواستند تا او را دستگیر و محکوم به مرگ کند.

نخستین محکمه حلاج در سال 302 ه.ق در بغداد صورت پذیرفت، که منجر به شکنجه و هشت سال زندانی شدن وی گردید. او در همین مدت که در زندان بود به ارشاد و تبلیغ در بین زندانیان دست زد و با ابراز کرامات روز به روز به تعداد طرفدارانش اضافه می شد. تا جایی که مادر خلیفه نیز در زمره ادا تمندانش به شمار می رفت و سخت به او ارادت و اعتقاد داشت. اما نظر به اینکه وزیر دربار خلیفه یعنی حامد وزیر بدبینی خاصی نسبت به حلاج داشت، کرامات او را نزد خلیفه جادوگری تعبیر کرده و هر آن خلیفه را از خطر نفوذ حلاج در بین مردم بیمناک می ساخت و از المعتز میخواست که محکمه حلاج را از سر گرفته به او بسپارد. که چنین هم شد.

"در 309 ه.ق دومین محکمه حلاج به مدت هفت ماه در حضور حامد وزیر به طول انجامید و در این محکمه به اثر تحریک وزیر، گواهان دروغینی بسیاری گرد آمدند و بر بطلان گفتار و عقاید حلاج گواهی دادند؛ هر چند که حلاج همه را رد کرد، اما باز هم حامد وزیر با نیرنگی خاصی حکم اعدام وی را از سو قضاات محاکم اعلان کرد و بدین ترتیب در روز سه شنبه 24 ذی القعدة سال 309 هجری قمری او را برای اعدام حاضر آوردند." (ماسینیون، 1381، 5)

نخست او را دوهزار تازیانه زدند و بعد دست و پایش را بریدند و آنگاه به دارش آویختند. روز دوم او را با آتش سوختند و روز سوم خاکستر او را به باد دادند.

در مقدمه دیوان حلاج چنین آمده است: "سبب کشتن حسین منصور از قراری که در کتاب انساب سمعانی و کتاب معتبرسنجری که در زمان شمس المعالی سمت تألیف یافته مذکور است، که حسین منصور مردم را به امام مهدی (ع) دعوت می کرد و به مردم می گفت که عنقریب از طالقان دیلم بیرون خواهد آمد. بنابراین او را گرفته به بغداد بردند و مواخذه نمودند و از اینجا معلوم می شود که گناه حسین منصور انساب به مذهب امامیه و اعتقاد به وجود حضرت مهدی و دعوت مردم به نصرت آن حضرت و شورانیدن مردم برخلاف عباسی بود. کفر و زندقه را بهانه ساختند. سال شهادت او را 822 م یاد کرده اند که هنگام شهادت 64 ساله بود." (حلاج، 1380، 30)

آثار حلاج

از حلاج کتاب های فراوان نقل شده است از جمله: طاسین الازل و الجوهر الاکبر، طواسین الاکبر، نور الاصل، جسم الاکبر، جسم الاصغر، بوستان المعرفة، دیوان اشعاری نیز از او به زبان عربی مانده که در اروپا و ایران به چاپ رسیده است. همچنان مجموعه روایاتی در احوال و اقوال او به کوشش لویی ماسینیون و پاول کراوس برای علاقه مندان حلاج باقی مانده است.

کرامات و اخبار حلاج

در جهان هیچ صاحب دلی نیست که با نام و نشان و کارنامه های حلاج آشنایی نداشته باشد، کسی او را عارف، بعضی صوفی و ارسته و، معاندین و منافقین او را دیوانه و ملحد بی دین می شمردند؛ یا هر کسی از ظن خود یارش شد ولی هیچ کسی اسرار درون او را ندانست و درک نکرد.

" در میان بزرگان و ناموران جهان عرفان کمتر عارف، صوفی و مولفی مانند منصور هست که درباره اش این همه به تناقض سخن رانده شده باشد. گروهی او را عارف محتشم و بزرگ، عده یی او را پیشگام آفرینش مطالب تازه، ابتکاری و پویای عرفانی، چند تن وی را دیوانه یی که روح سرگشته و عصیانگرو قلمی ویرانگرو کلامی سحر آفرین داشته می دانند، برخی می گفتند، او باخروش غریب آسای خود قادر است در چند دقیقه آرامش شهری را که در آن پای می گذاشت با سخنانش بر هم زند و در یکدم به کارهای عجیب و غریب دست بزند که حیرت بیننده گان را فراهم نماید." (تدین، 1370، 71)

"نقل است که یکی از دوستان حلاج نزد وی رفت، عقربی دید که به دور او می گشت قصد کشتن عقرب کرد، حلاج خشمگین شد و گفت: دست از وی بردار که دوازده سال است که او ندیم ما می باشد و گرد ما می گردد!"

یا: " حسین بن منصور حلاج روزی شتربانی را دید که متأثر بود، از او پرسید چه شده است؟ شتربان گفت: چند شتر در بیابان گم کرده ام، حلاج دست به دیوار کرد و مهار شتران را بگرفت و به دست شتربان داد، و گفت بکش آن دوازده تن را، شتربان طناب را می کشید تا شتران آشکار شدند."

(تدین، 1370، 243)

اندیشه های حلاج:

زنده گی هر شخص عصاره فکر و اندیشه او می باشد، حلاج نیز شخصیتی است که زنده گی اش نمودی از اندیشه های ژرف و آزادمنشانه اش می باشد، زنده گی حلاج مجموعه یی از یک نمایشنامه عرفانی - حماسی است.

جهان بینی و طریقت و مشرب حلاج برمبنای "انسان-خدایی" استوار بود، هرجانی را جهانی می دانست به شرط آنکه حجاب ها از راه برداشته شود تا انسانی که خلیفه خدا بر روی زمین است به نقد حال خویش پی ببرد و بداند که چرا خداوند از فرشته گان خواست تا به آدم سجده کنند.

"عشق حق، روح مکاشفه و شهود را در حسین بن منصور تقویت کرد و به قولی دید گاه و زنده گی اش تبدیل به تکیه گاه اندیشه های رویایی و لطیف محبوب گردید و رسالتی بهتر از این ندید، که ترانه گو و ثناگوی معشوق شود... و مشاهدات واحوال نهایی را با ترانه های دل انگیزی خواند، دیده حقیقت ببینش آن گونه که حقایق را در سیر و سلوک صوفیانه می دید، عاشقانه متجلی می ساخت و انالحق گفت."

(تدین، 1370، 27)

او عاشق بود، عاشق مکتب و فاء، نیایش و فنا، او از سرنوشتی که برایش رقم زده بودند، به خوبی آگاه بود. زندان شکنجه و سرانجام اعدام؛ اما بر اساس این که "کسی که عاشق است از جان نترسد" او یک لحظه هم درباره زندان و شکنجه و آزار و اتهام نمی ندیشید. آنچه را که در دل داشت و آنچه را که می دانست از جمله وابستگی آسمانیش را با افتخار بیان می کرد.

آنچه من جسته و گریخته از مطالعه سرگذشت حلاج دریافتم؛ او بسیاری از باورها، آیین ها و مکاتب فلسفی جهان به ویژه فلاسفه یونان را مطالعه کرده، سرانجام به دریافت این حقیقت نایل شده است، که یک اصل وجود دارد و باید به آن اصل رسید و به آن متکی بود. از همین رو حلاج بدون در نظر داشت خوف و ترس از متعصبان و مشایخ و حامیان المقتدر، که به او توصیه می کردند که نباید راز ها را فاش کند، ادعا می کرد که تسلیم نیرو و قدرت برتر شده و از خود بیگانه گردیده است و عاشقانه نعره می زد "انالحق". مکتب حلاج مکتب وحدت الوجود بود. او معتقد بود که در این دنیای پنج روزه باید "انالله" و "انالحق" بود و معرفت به الله را از طریق الهام و اشراق و جذب خودشناسی ممکن و مقدور میدانست. "حلاج بحث و نکته تازه بی را درباره وحدت الوجود بیان میکند، که در میان گفتار مشایخ و عارفان زمانش ممتاز است. حلاج معتقد بود که فنا و بقا به دنبال یکدیگرند، اگر انسان می میرد، بیشک در چاهسار نیستی و نابودی نمی رود، بلکه در معبود و ابدیت جریان می یابد، پس مرگ یک استحاله است، نابودی مطلق نیست. حلاج بارها به مشتاقان و دوستانش توصیه و تأکید می کرد، راه پیوستن و اتصال به محبوب از خودگسستن است و اگر سالک به خود بپردازد و اندیشه کند در شاهراه حق البیقین قرار خواهد گرفت و چون به یقین رسید در معبود فانی می شود (فنا فی الله) تا در خدا باقی بماند (بقا بالله)" (تدین، 1370، 227)

بهر حال حلاج با سردادن بانگ "انالحق" خواست خود را از هر قید و بندی که افکار و باورهایش را محدود می کرد، نجات دهد و شعار "انسان خدایی" را به خاطر دریافت راه حلی برای عظمت و بزرگی بشر ارائه دهد و بگوید که قلب انسان جایگاه کینه و کدورت نیست و انسان نباید حیوانی بیاندیشد؛ بلکه باید به عشق و صفا و محبت و مایه های انسانی بیندیشد. بانگ "انالحق" در مرکز اندیشه های حلاج قرار داشت و هدفش بیان عظمت انسان بود و بس.

در مورد حسین بن منصور حلاج گفتنی های زیادی است که باید گفته شوند، اما آنچه مختص به این مقاله است، بازتاب سیمای

حلاج در آثار شیخ فریدالدین عطار است، برای اینکه از بحث اصلی دور نشویم؛ سخنانی ما را در مورد حلاج در همین جا ختم کرده به بررسی سیمای وی در آثار عطار می پردازیم.

سیمای حلاج در آثار عطار:

شیخ فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن مصطفی در بین سال های 530-540 در نیشاپور متولد شده و در واقعه قتل عام مغولان در نیشاپور که از بلاد معظم آن زمان بود در ماه صفر سال 618 هجری به شهادت رسید. (قویم، 1391، 68)

پدرش در شادباخ دکان عطاری داشت وی و نیز پیشه پدر را پیش گرفت و به همین مناسبت لقب عطار را به خود گرفت و به داروخانه خود طبابت هم می کرد. "عطار پس از چندی از کسب و مشغله دنیوی دست کشید و به عالم عرفان رو آورد و افکار لطیف خود را در اشعار دل انگیز بیان کرد. او قسمتی از عمر خود را به سفر پرداخت و به مکه رفت و بسیاری از مشایخ صوفیه را ملاقات کرد و از مریدان شیخ مجدالدین بغدادی معروف به خوارزمی گردید." (خانلری، 1348، 34)

عطار از جمله شعرای عارف خراسانی است، که عمر خویش را وقف عبادت خالق و خدمت مخلوق کرد، هم کاری کرد و هم شعری گفت و هم کتاب می نوشت و هم باطن خویش را با فروغ معرفت و عرفان روشنایی می بخشید و صیقل می داد. او هیچگاهی شعر را وسیله کسب معاش و مال و جاه و عرفان را وسیله فریفتن عوام و یا دلیلی برای گوشه نشینی نساخت.

آنچه از مطالعه آثار عطار به دست می آید، این است که تمام آثار عطار بر سه رکن (عشق، زیبایی و درد) تکیه دارد و مانند هر عارف شاعر دیگر یعنی مولانا جلال الدین بلخی و سنایی، این همه سه رکن بُعد معنوی داشته و پدیده های پست و پایین زمینی نیستند. "درد" چاشنی بخش کلام عطار است که چون یاد آن می کند، سخن وی اوج می گیرد و جلوه و زیبایی خاصی می یابد. اما درد عطار نه نشان یأس و نومیدی است؛ بلکه رمز شور و غوغای درونی اوست. موج شوق و وجد است که در جان بی قرار او غریو بر میدارد.

همانطوریکه در شعر مولانای بلخی به نحوی از انحا انعکاس شمس است، در شعر عطار بویی از حلاج و عشق حلاجانه به مشام می رسد؛ گویی بعد از یک صد و پنجاه سال، نور منصور بر روح عطار تجلی کرده و مری او شده باشد در حقیقت همین حلاج مرد آرمانی عطار است، که مستقیم یا غیر مستقیم در اشعارش جلوه گری دارد. همان طوری که فردوسی رستم را در شاهنامه آنچنانی به تصویر می کشاند، که گویی خودش در صحنه ها حضور پیدا می کند و هر عملی رستم تحققی از آرمانی فردوسی است.

نخست تذکرة الاولیا:

از میان متونی که راجع به حسین بن منصور حلاج نوشته شده روایت شیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیا است، که بیش از سه قرن پس از او به تحریر درآمده است. این تنها سندی است که تصویر کاملی از زنده گی و افکار حسین حلاج را به دست می دهد. در این روایت حلاج مانند صوفی سرمستی تصویر شده که می داند با گفتن "انالحق" بر سردار خواهد رفت و با آنهم از گفتن آن دریغ نکرد.

نمونه:

آن قتل الله، فی سبیل الله، آن شیربیشه تحقیق، آن شجاع صفدر صدیق، آن غرقه دریای موج، حسین بن منصور حلاج- رحمة الله علیه- کار او کاری عجیب بود و واقعات غریب که خاص او را بود، که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و هم در شدت لهب فراق، مست و بی قرار و شوریده روزگار بود و عاشق صادق و پاکباز، وجد و جهدی عظیم داشت و ریاضتی و کرامتی عجیب و عالی همت و عظیم قدر بود؛ و او را تصانیف بسیار است به الفاضلی مشکل در حقایق و اسرار و معارف و معانی و صحبتی و فصاحتی و بلاغتی داشت که کس نداشت و وقتی نظری و فراستی داشت که کس را نبود و اغلب مشایخ در کار او ابا کردند و گفتند که او را در تصوف قدمی نیست میگر ابو عبدالله خفیف و شبلی و ابوالقاسم قشیری و جمله متأخران الاماشالله که او را قبول کردند.... ابوالقاسم قشیری در حق او گفت که اگر مقبول بود به رد خلق مردود نگرند و اگر مردود بود، به قبول خلق مقبول نگرند. و باز بعضی او را به سحر نسبت کرده اند و بعضی اصحاب ظاهر او را به کفر منسوب کرده اند و بعضی گویند اصحاب حلول بود و بعضی گویند تولی به اتخاذ؛ اما هر که به وی بوی توحید رسیده باشد، هرگز او را خیال حلول و اتخاذ نتواند افتاد و هر که این سخن گوید، سرش از توحید خیر ندارد.... (عطار، 1383، 518)

در همین تذکره الاولیا در مورد کرامات، سفرها و اعمال خارق العاده وی نیز روایاتی نقل شده است، که همه حاکی از عرفان و معرفت بی مانند حلاج است. در همین اثر چنانکه گفتیم از سفرها و دعوتی که مردم را به خداپرستی و شناخت خداوند می کرد یاد دهانی شده و به هر جایی که به خاطر دعوت می رفت القابی از طرف مردم آن سرزمین به وی داده می شد: "... پنج سال ناپدید گشت و در این مدت بعضی در خراسان و ماوراءالنهر می بودم و بعضی به سیستان. باز به اهواز آمد و اهل اهواز را سخن گفت و نزدیک خاص و عام قبول یافت و از اسرار با خلق سخن می گفت تا او را "حلاج الاسرار" گفتند پس مرقع در پوشید و عزم حرم کرد و در این سفر بسیار خرقة پوش با او بودند. چون به مکه رسید یعقوب نهرجوری به سحرش منسوب کرد پس از آنجا به بصره آمد، باز به اهواز آمد پس گفت به بلادش رک می روم تا خلق را به خدا خوانم به هندوستان رفت پس به ماوراءالنهر آمد پس به چین و ماچین افتاد و خلق را به خدا خواند و ایشان را تصانیف ساخت. چون باز آمد از اقصای عالم بدو نامه نامه نوشتندی. اهل هند او را ابوالمغیث نوشتندی اهل چین ابوالمعین و اهل خراسان ابوالمهر و اهل فارس ابوعبدالله الزاهد و اهل خوزستان حلاج الاسرار و در بغداد مصطلم و در بصره مخبر پس اقاویل در وی بسیار گشت. بعد از آن عزم مکه کرد و دو سال در حرم مجاور گشت... یک سال در آفتاب گرم برابر کعبه بایستاد برهنه تا روغن از اعضای او بر آن سنگ می رفت و پوست او باز شد و از آنجا نجیبید و هر روز قرصی و کوزه بی پیش او بیاوردندی و او بدان کناره ها افطار کردی و باقی بر سر کوزه آب نهادی و گویند گزرم در ازار او آشیان کرده بود پس در عرفات گفت یا "دلیل المنحیرین" و چون دید که هر کس دعا می کردند، او نیز سر بر تل ریگ نهاد و نظاره می کرد و چون همه باز گشتند نفسی بزد و گفت "الها! پادشاه! عزیز! پاکت دانم و پاکت گویم، از تسبیح همه مسبحان و تهلیل همه مهللان و از همه پندار صاحب پنداران. الهی تو میدانی که عاجزم از شکر، تو به جای من شکر کن خود را که شکر آن است و بس." (عطار، 1383، 519)

آنچه در مورد حلاج در تذکره الاولیا می خوانیم، تصویر مکتوم و روشنی است که تا حال هیچ نویسنده بی از او ارائه نکرده است. یعنی یک معرفی کامل و کلی از حسین بن منصور حلاج از زنده گانی تا تحصیلش، از سفرها تا دعوت مردم به سوی خدا پرستی و سفرهای مکه و دگرگونی حالش و سرانجام از کرامات و به زندان رفتن و گفتن "انا الحق" و جان سپردن به سردار.

دوم منطق الطیر:

این اثر خوشبختانه از منبعی که شاعر در پرداختن به این داستان بهره برده است، همان رساله الطیر امام محمد غزالی است، که به زبان عربی روایت شده است.

موضوع داستان چنین است؛ که همه مرغان با انواع و آواز های مختلف از نقاط مختلف گردهم آمدند و بر آن شدند، تا پادشاه خویش را دریابند و یاهم برگزینند و جز سیمرغ کسی دیگر را سزاوار این مقام و منصب ندیدند از مرغانی که به دربار سیمرغ راه یافته بودند، این را دانستند که سیمرغ در جزیره جلال و وشکوه سکونت دارد؛ پس مشتاق دیدار او گشته و مشتاقانه راه جستجو را در پیش گرفتند. هی میدان طی میدان می رفتند و در راه سفر تعدادی زیادی از مرغان بنا بر عذر و بهانه بی از رفتن منصرف شدند. اما یک تعداد دیگر از مرغان با قبول زحمت، رنج و مشقت و مشکلات راه به سر منزل مقصود رسیدند. آنهایی که بعد از طی هفت وادی که در حقیقت نمادی از همان هفت مقام عرفان است با هزار سختی و مجاهدت و ریاضت به جزیره سیمرغ پیوستند؛ "سرانجام همه حاجب سیمرغ همه پرده ها را بالا کشید و همه مرغان را به مسند قرب و سر بر عزت نشانند.... اما آفتاب قرب بر ایشان تابیدن گرفت و جانی تازه به ایشان بخشید، کرده و ناکرده ایشان همه از سینه شان پاک و محو شد و رتابش روی سیمرغ چهره خود را که "سی مرغ" بود، بشناختند. چون به سیمرغ نگریستند خود را در او دیدند و چون در خود نگریستند، سیمرغ را دیدند و چون هم مرغ را و هم سیمرغ را دیدند جزیک "سیمرغ" ندیدند."

(ریتر، 1377، 21)

آنچه از لابه لای داستان برمی آید، دو مسئله را روشن می سازد؛ یکی این که عطار هم مانند حلاج معتقد به اندیشه وحدت الوجود در عرفان است و خواهان این است که عارف سالک با تقبل ریاضت ها و مجاهدت ها و مشقت ها می تواند به معشوق اصلی خود چنان بیبوندد که دیگر او را در خود و خود را در او ببیند. که در حقیقت این همان تفسیر لفظ "انا الحق" حلاج است.

دوم این که به طور مستقیم دو حکایت را در مورد حلاج نقل میکند.

نمونه:

چون شد آن حلاج بردار آن زمان جز انا الحق می
 نرفتش بر زبان
 چون زبان او همی نشناختند چار دست و پای
 او انداختند
 زردش چون خون برفت از وی بسی سرخ کی ماند درین حالت
 کسی
 زود در مالید آن خورشید در راه دست بریده به روی
 همچو ماه
 گفت چون که گلگونه مردست خون روی خود گلگونه تر
 کردم کنون

سرخ رویی بایدم	تا نباشد زرد در چشم کسی	(عطار، 1381، 248)	در این حکایت فنا شدن و رسیدن به الله (ج) را که همان اصل اساسی است بیان میکند و به انسان می گوید که جایش این ویرانه نیست و باید برخیزد و تقلا کند و به اصل خویش متصل شود.
ظن برد کاین جا	این جا بسی		سوم حلاج در الهی نامه
بترسیدم مگر	هر که را من زرد آیم در نظر		الهی نامه بر پایه زهد که از اصول مهم و قدیمی پرهیزگاری در اسلام به شمار می آید، استوار است. پادشاهی شش پسر دارد که همه شیفته و دل بسته به دنیا و تعلقات دنیوی اند؛ اما شاه آنها را به بی ارزش بودن دنیا متوجه میسازد.
چون مرا از ترس، یکسرموی نیست	چون جهانم حلقه میمی بود		عطار در داخل اصل داستان، حکایت های فرعی را ذکر میکند، که همه بیانگر بی ارزش بودن آرزو های مادی و دنیوی پسرانش است. او در لایه لای حکایت ها به پسرانش تأکید می کند، که باید به دنیا و آرزو های دنیوس پشت پا زد، باید در طلب حق و حقیقت بود، باید عاشق بود و عشق حقیقی را برگزید نه عشق مجازی را، و آنچه در انتظار عاشق حقیقی است؛ اشک و خون و آتش است و بر باد و فنا و مثال حکایت حسین منصور حلاج را می آورد:
شیر مردیش آن	هر که را با ازدهای هفت سر		نمونه:
کی چنین جایی	دایم خفت و خور		چو بیریدند ناگه بر سردار
در تموز افتاده	زین چنین بازیش بسیار اوفتد		سردو دست حلاج آنچنان
کمترین	چیزیش، سردار اوفتد		زار
	(عطار، 1381، 148)		بدان خونی که از دستش بپا بود
عطار، در حکایت بالا ترکیب "ازدهای هفت سر" را آورده است، که تلمیح دارد به شعری که منسوب به خود حلاج است:			ساعد بیالود
	ندیمی غیر منسوب		بدو گفتند ای شوریده ایام
	الی شی من الحیف		خون آلوده اندام
	سقانی مثلما بشر		پس او گفت آنکه سر عشق بشناخت
	بُ، فعل الضیف بالضيف		خون بابد و ضوساخت
	فلما دارت الکاس		که گراز خون وضوی آن نسازی
	دعا بالنطع والسیف		ننامازی
	کدامن یشرب السرا		چو مردان پای نه در کوی معشوق
	ح، مع التنین فی الصیف		و ننگ هیچ مخلوق
	(شیبی، 1974، 47)		که هر دل کو به قیومست قایم
در این حکایت تصویری از حلاج است، که عاشقانه بر چوبه دار ایستاده و هراسی در دل ندارد و می خواهد، سرخ و روی سرفراز به ملاقات معشوق و معبود حقیقی اش برود. خوف و هراس از مرگ ندارد و مرگ برایش سر آغاز نوینی از یک فصل تازه یعنی "بقایا الله" است.			از لوم لایم
حکایت دیگر، حکایت تمثیلی است، برای بیان "محور شدن در اصل پاک باقی"؛ زیرا که این ویرانه جایگاه ما نیست، و وجود ما در خراب آباد جهان غیر حقیقی و فرعی است، و آنچه اصل و پایدار است ذات پاک و بی نیاز حق است. پس باید ترک هر ادعا کرد و محور در آن ذات پاک شد.			بیا مردانه در کار خدا باش
	گفت چون در آتش افروخته		یار را باش
	کلی سوخته		چو گردون گرد عالم چند گردی
	عاشقی آمد مگر چویی به دست		فرا تر شو به مردی
	خاکستر نشست		که گر عشقت چنین نامرد گیرد
	پس زبان بگشاد همچون آتشی		بندت درد گیرد
	خاکستر خوشی		بسا شیران که صاحب زور بودند
	وانگهی می گفت برگویید راست		در چون مور بودند
	میزد انا الحق او کجاست؟		تو کز موری کمی در زور و مقدار به پیش عشق چون آبی
	آنچه گفتمی آنچه بشنیدی همه		پدیدار
	می دیدی همه		(عطار، 1384، 86)
	آن همه جز اول افسانه نیست		عشق، درد و جانبازی و نترسیدن از جان در راه خدا، با عشق حلاج به نمایش گذاشته شده است.
	ویرانه نیست		در این جا از الهی نامه حکایتی را ذکر می کنیم که حلاج در مذمت نفس و اغوای آن به پسرش پند می دهد:
	اصل باید، اصل مستغنی و پاک		پسر را گفت حلاج ای نکو کار به چیزی نفس را مشغول می دار
	وگر نبود چه باک؟		و گرنه او ترا معزول دارد به صد ناکردنی مشغول دارد
	هست خورشید حقیقی بر دوام		که تودر ره نه ای مردقوی ذات که تنها دم توانی زد به
	نه سایه و السلام		میقات

پیردرمعراج خون جانش بداد درحقیقت محرم اسرار شد
 جاودان اندرحریم وصل دوست ازدرخت عشق
 برخوردار شد
 (عطار، 1380، 193)

ترا تا نفس می ماند خیالی بود درمولشش دادن
 کمالی
 اگر این سگ زمانی سیر گردد عجب این است کاینجا شیر گردد
 شکم چون سیرگردیدک زمانش به غیبت گرسنه گردد زبانش
 چو تیغی نیز بگشاید زبانی به غیبت می کشد خلق جهانی
 بسی گرچه فروگویی به گوشش نیاری کرد یک خموشش
 به غیبت هر که بگشاید زبانی رسد هر ساعت از غیبش زبانی
 (عطار، 1383، 246)

این غزل که شامل 22 بیت است و شکل یک حکایت یا واقعه نگاری را دارد که از یک نقطه شروع شده به اوج خود رسیده و به نقطه دیگر ختم می شود. "... و درحقیقت هم موضوع ظاهر این غزل با قصه یا حکایت مشابهت دارد و شبیه اش به واقعه نگاری نزدیک است واقعه یی است که در یک روز رخ داده؛ یعنی وقت سحرآغاز شده است. بعد از آن چندحادثه پیهم اتفاق افتاده و هر حادثه مثل اینکه اصل و علت حادثه بعدی شده است و عاقبت سلسله حوادث با اعدام شدن پیر به اتمام رسیده است. بیدار شدن پیر و آنهم در وقت سحر، همه اش نشانه بیداری درونی است که شامل حال تمام عارفان می شود، روح بزرگ و به قوام رسیده عارف منتظریک جرعه است تا آتش در خرمن هستی خویش زند و عاشقانه به فنا برسد. ولی ازدرمسجد به دروازه خمار رفتن، زنار بستن، ژردکشیدن؛ رسوایی پیرو تکفیر او از جانب قاضیان و مفتیان و خوار شدن او در نظر مردم عوام، دعوت مردم و سرانجام رفتن پیر به پایه دار و جان به جانان تسلیم نمودن؛ از جمله لوازم این بیداری درونی است که دامنگیر همه عارفان نیز گردیده است. وقتی این غزل روایتی را می خوانیم درحقیقت سرگذشت شیخ حلاج است که خیلی زیبا با واژه ها به تصویر کشیده شده است.

نفس ستیزی و مبارزه با نفس، یکی از جمله ارکان عرفان اسلامی است، در این جا عطار باحکایتی از حلاج بر این مبارزه تأکید می کند.

چرام؛ حلاج در غزلیات عطار:
 عطار در غزلیاتش از حلاج به نام "پیرما" یاد کرده است و در بیان واقعه های مذکور در ابیات گوناگون رویداد های همانند و مشابه به هم رخ میدهد. در تمامی غزلیات عطار یک نوع بویی از حلاج به مشام می رسد. در هر بیتی از غزلیاتش خون حلاج و روح حلاج جاری است. عطار آنچنان مستقیم و غیر مستقیم از حلاج سخن می گوید، که گویی زنده گی مردارمانی خویش را به تصویر میکشاند.

نمونه: شماره غزل 251

پیرما وقت سحر بیدار شد از درمسجد برخمار شد
 از میان حلقه مردان دین در میان حلقه زنار شد
 کوزه دُردی به یک دم درکشید نعره یی در بست و دُردی خوار شد

شماره غزل 504

چون شراب عشق دروی کارکرد از بد و نیک
 جهان بیزار شد
 اوقتان و خیزان چومستان صبوح جام می برکف
 سوی بازار شد
 غلغلی در اهل اسلام اوقات کای عجب این
 پیرچنین کفار شد
 هر کسی میگفت کاین خذلان چه بود؟ کاین چنان پیری چنین
 غذار شد
 هر که پندش داد بندش سخت کرد در دل او پند
 خلقان خار شد
 خلق را رحمت همی آید بر او گرد او نظاره
 گی بسپار شد

منم آن گیردیرینه که بتخانه بنا کردم شدم بر بام بتخانه درین عالم ندا کردم
 صلاهی کفر در دادم شمار، ای مسلمانان که من آن کهنه بت هارادگر باره جلا کردم
 از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش از آنم گبرمی خوانند که با مادر زنا کردم
 به بکری زادم از مادر از آن عیسیم میخوانند که من این شیرمادر را دگر باره غذا کردم
 اگر عطار مسکین را درین گیری بسوزانند گو اباشید ای مردان که من خود را فنا کردم
 (عطار، 405)

آنچنان پیر عزیزی از یک شراب عالم خوار شد
 پیر رسوا گشته مست افتاده بود تا از آن مستی
 دمی هشیار شد
 گفت اگر بدمستی کردم رواست جمله را می باید
 اندر کار شد
 می سزد در شهر اگر مستی کند هر که او پردل
 شد و عیار شد
 خلق گفتند این گدای کشتنی ست دعوی این
 مدعی بسیار شد
 پیر گفت کار را باشید هین کاین گدای
 گیرد دعوی دار شد
 صد هزاران جان فدای روی آنک جان صدیقان
 بر او ایثار شد

واژه "گیردیرینه" در این غزل منظور از این است که انسان تا بصیرت واقعی پیدا نکند و چشم دلش باز نشود مانند گیرکان روبه هر چیز غیر واقعی کرده و از رسیدن به حق دور می ماند. و بنا کردن بتخانه همانا آباد کردن درون انسان و تغییر درونی او می باشد، که گاهی عارف مجبور می شود به خاطر رسیدن به اهداف والای معنوی خود آنچه را که می بیند به مردم ابلاغ کند. "جلادان بت های کهنه" درحقیقت پالایش درون و اندیشه انسان است.

این بگفت و آتشین آهی بزد وانگهی بر نردبان دار شد
 از غریب و شهری و از مردوزن سنگ از هرسو پروانبار شد

جفت شدن با مادرو زنا کردن با مادر؛ درحقیقت همان اعتقاد عطار مانند حلاج به وحدت وجود و انسان گرایی و خردگرایی است؛ که انسان می تواند به خالق خود برسد و در روح کل آنچنان متصل شود که دیگر در همه جا و در هر زمانی تجلی ذات خدا را ببیند و مانند حلاج ادعای "انا الحق" کند. و در مصراع آخر سوزاندن عطار به جرم "گیر بودن" و خود را فنا کردن؛ همه اش اشاره به داستان منصور حلاج است که ندای "انا الحق" بلند کرد و به جرم کفرگویی او را نخست به دار زدند و

بنابراین در هر غزل عطار می توان نشانه های از این عشق الهی را به وضاحت دید.

غزل 257

باردگر پیرما مفلس و قلاش شد دربن دیر مغان می خواره و او باش شد مرتبه فقر یافت خرقة دعوی بسوخت در ره ایمان به کفر در دو جهان فاش شد ز آتش دل پاک سوخت مدعیان رابه دم دُردی زاندوه خورد عاشق و قلاش شد پاک بری چست بود درندب لامکان کم زن و استاد گشت حیلہ گر وطاش شد لاشه دل را ز عشق بارگران بر نهاده فانی و لاشئی گشت یار هویداش شد راست که بنمود روی آن مه خورشیدچهر عقل چوطاوس گشت و هم چوخفاش شد

(عطار، 1380، 200)

در این غزل مفلس شدن پیر، همان پاک و منزله شدن عارف از تعلقات دنیوی و بریدن از غیر الله است و قلاش شدن، رسیدن به عشق حقیقی و بی باک و بی ترس شدن در عشق خدایی است. فقر نیز یکی از مراتب و مقامات عرفان است. این فقر می تواند شامل دو نوع باشد، نخست پشت پا زدن به دنیا و آنچه در آن انسان را به خود مشغول می سازد. و دوم فقر خودی است، یعنی از بین بردن من خود که همیشه در بین عارف و معبود یا معشوقش حایل واقع می شود. عارف چون بینش عرفانی پیدا میکند، نخست با نفس خویش به مبارزه برمی خیزد و تا نفس خویش را مهار نکند هیچگاهی به حق نمی رسد. خرقة دعوی سوختن و در جهان فاش شدن به کفر همانا اشاره است به دعوی "انالحق" حلاج، که از جانب حکام به کفر متهم شد. بار کردن "لاشه دل" را از بارگران عشق، به معنی عشق عارف است، نسبت به معشوقش، که او را از در معشوقش فانی ساخته و آنچه "منئیت" خودش است از میان برداشته می شود و همه او می شود و در همه جا او یعنی معشوق را می نگرد. که این همه اشاره است به فنا شدن منصور حلاج در عشق.

پنجم در مصیبت نامه:

مصیبت نامه شرح سیر روح در خلوت تفکر و روحانی است. در مصیبت نامه روحی که به سیر و تفکر در جهان طبیعی و معنوی می پردازد به صورت "سالک فکرت" مشخص شده است، که همچون مریدی در برابر مرشد و پیر خود قرار می گیرد. در مصیبت نامه "سالک" تشخیص فکر عارف است و این فکر از راه ذکر حاصل می گردد. تا انسان بداند که تنها همین جسم خاکی و یا گوشت و پوست و خون نیست و انسان به مثابه خلیفه خدا در روی زمین است و اگر راه عبادت و بنده گی را در پیش گیرد از مقامش از ملایک بالاتر است و همه جهان در وجود خود انسان واقعی است. و این سیر و سلوک فکری راهی است به سوی جان یا روح پاک. انسان واقعی، موجودی نیست که تابع تولد و مرگ باشد؛ بلکه انسان واقعی همان "سرا الهی و جان پاک" است. جان پاک که لیاقت توصل به جانان یعنی روح گل را دارد.

وقتی در مصیبت نامه دقیق می شویم دیده می شود، که "سالک فکرت" هر چه از پیش و پس می نگرد هر دو جهان را در جان خود می بیند و راز هر دو جهان در جان خود اوست، وقتی از

بعد سوختانند و خاکسترش را به باد دادند و سرانجام به فنا فی الله رسید.

غزل 266

پیرما از صومعه بگریخت در میخانه شد در صف دُردی کشان دُردی کش و مستانه شد در میان بیخودان مست دُردی نوش کرد ز زبان زاهدان بی خبر افسانه شد بر بساط نیستی با کم زنان پاکباز عقل اندر باخت وز لای عقلی دیوانه شد آشنای یافت با چیزی که نتوان داد شرح وز همه کار جهان یکباره گی بیگانه شد راست کان خورشید جانها برقع از رخ برگرفت عقل چون خفاش گشت و روح چون پروانه شد چونشان خویش گم کرد از سر رشته فتاد جان و دل در بی نشانی با فنا همخانه شد عشق آمد گفت: خون تو بخواهم ریختن دل که این بشنود حالی از پی شکرانه شد چون دل عطار پر جوش آمد از سودای عشق خون به سر بالا گرفت و چشم او پیمانه شد (عطار، 1380، 209)

در بیت اول این پیرما همان حلاج است که در اکثر غزلیات عطار به همین عنوان یاد شده است، و کاربرد صفت مردانه برای، سازگاری با صفاتی دارد که عطار در تذکرة الاولیا برای حلاج است؛ مانند: شیربیشه تحقیق و شجاع صدف صدیق. زیرا حلاج در نظر عطار مرد میدان است که سر تسلیم به هیچ چیز و هیچ کسی پایین نکرده و از جان خود هم نمی هراسید. در بیت دوم پیر دُرد کش که همان حلاج است؛ زیرا همه مست و می خواره اند، اما پیرما دُرد تہ جام را نوشید که به مراتب تلخ تر از شراب است و مستی اش نیز بیشتر از آن که کنایه از همان شطح "انالحق" باشد. که همین کار باعث این شد تا در بین زاهدان بی خبر افسانه شود. در این جا عطار اعمال حلاج را چون کار عجیب توصیف می کند که لایق عتاب زاهدان است. در بیت سوم، بساط کنایه از دنیای عرفان است و مانند کسانی که کم قمار می زنند، ولی همه دار و ندار را می بازند، حلاج نیز عقل و همه دنیا و هست و بود خویش را "به یک دو" پاک باخت.

در بیت چارم، بیگانگی از تمام جهان و آشنایی با "سری از اسرار" به معنی زهد نفس است، چون زهد نفس نخستین قدم است به تحقیق اسرار.

در بیت پنجم، وقتی خورشید جان از رخس پرده برداشت، عقل مانند خفاش که تاب دیدن نور خورشید را ندارد، به گوشه پی خزید و روح مانند پروانه بی قرار شد و در روشنایی شمع رخ جانان سوخت و نابود شد.

که سوختن پروانه همان سر بریدن و سوختن و خاکستر شدن و بر باد شدن حلاج است.

در بیت ششم، خود را در بی نشانی گم کردن و با فنا هم خانه شدن قدم آخر طریق خدا یعنی ترک خود گفتن و فنا شدن است.

و در دو بیت آخر حالتی را بیان می کند که عشق در جانش آنچنان شعله ور شد، که منجر به گرفتن جانش شد ولی او شکرگزاری می کرد و چشم به بالا داشت و از جهان پایین یکسره برید. عطار عارفی است که تمام حالات حلاج را به خوبی درک کرده و چگونگی سوختن او را در عشق حقیقی متوانست خوب ببیند؛

سیرجان آگاهی یافت، سفر به سوی حق یعنی خداوند را رها کرده و سفر در خدا را پیش گرفت. که همان وحدت الوجود حلاج و فنا شدن در حق و دعوی "انالحق" است.
مرد می باید نه سراو را نه پای جمله گم گشته درو، او در خدای گریه بود یک زره در فقرت منی نبودت جاوید روی ایمنی (عطار، 1385، 314)

نتیجه گیری :

آنچه از نوشته بالا به دست می آید این است:
عطار مانند حلاج در عرفان معتقد به وحدت الوجود است. روح حلاج و کارنامه هایش در همه آثار عطار به وضاحت جاری است. یعنی عطار در آثارش نه تنها از وی نام برده است، یا اشاره های به کارها و کارنامه های او کرده است؛ بلکه داستان مکمل حلاج را نخستین بار عطار در تذکرة الاولیاء نوشته است. پس می توان گفت که حلاج مرد آرمانی عطار است، که در رگ رگ آثارش جریان دارد.
عطار آنچه را می خواهد بیان کند به واسطه حلاج به نمایش گذاشته است، در حقیقت کارنامه های حلاج همان عرفان عملی عطار است.

فهرست مأخذ:

1. تدین، عطاالله. (1370). حلاج و راز انالحق، چاپ اول، تهران: انتشارات تهران. تهران: انتشارات بین المللی الهدی.
2. ریتر، هلموت. (1377). دریای جان، مترجم: دکتر عباس زریاب،
3. حلاج، حسین. (1380). دیوان منصور حلاج، چاپ دهم، تهران: انتشارات سنایی.
4. خانلری، زهرا. (1348). فرهنگ ادبیات فارسی دری، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
5. سعادت، اسماعیل. (1304). دانشنامه زبان و ادب فارسی، چاپ اول، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
6. شبیبی، کامل مصطفی. (1974). شرح دیوان حلاج، جز اول، بیروت بغداد.
7. عطار، شیخ فریدالدین. (1384). الهی نامه، چاپ هشتم، به کوشش حسین مجدم، تهران: انتشارات زوار.
8. دزفولیان، کاظم. (1381). منطق الطیر، به کوشش تهران: انتشارات طلایه.
9. تفضلی، تقی (1380). دیوان عطار، چاپ دهم، مصحح تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
10. محمد، استعلامی (1383). تذکرة الاولیا، چاپ چاردهم، مصحح، تهران: انتشارات خاشع.
11. حسین، مجدم (1385). مصیبت نامه، چاپ هفتم، به کوشش تهران: انتشارات زوار.
12. قویم عبدالقیوم. (1391). سیری در ادبیات عرفانی، کابل: انتشارات سعید.
13. ماسینیون، لویی. (1381). قوس زنده گی منصور حلاج، ترجمه: عبدالغفور روان
14. فرهادی، چاپ ششم، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.